

دادند که آن بودند جوان گفت مردمان که نشسته بودند مردکان بودند و اما
که طبقها بدست ایشان دادند و فرشتهکان بودند و آن طبقها برپا بود که
زندکان مردکان را فرستاده بودند یعنی زندکان نام مردکان در شب
ادینه در راه خدای تعالی صدقه میکنند و یا از بهر ایشان دعا بخوانند و از
بر طبقها بنهادند برین عزت بر ایشان میرسد و بر آنکه من مردی بودم
از اهل هند و مادر با من همراه بود میخواستم که تاجی بخرم چون دیدم بجا رسیدم
من این جعفران با من از بس مرگ من شنو کرد و بزرگ مشغول
شد و مرا فراموش نمود و صدقه و دعا مرا بچکمی یاد میکنند و بمن از کبر نمی
غیر است چنانکه مردکان میرسد بس آنوه من این است صالح گفت که
خانه مادر تو کی است و بمحل کلام است پس از آنکه گفت همه نشان خانه
خود چون صالح از خواب بیدار شد عربی که نموده بود بدان مسجد رفت و نماز
آدینه گذارد پس بدان نشان که آنجا بر و کفیه بود بر آن محل رفت و
ان خانه را پرسید و بر نشان دریافت و بدان خانه رفت دستوراتی خواست
اورادستوری دادند اندرون شد و مادر او را گفت میخواهم که با تو سخن گویم
چنانکه می شنود گفت نعم مادر جوان پس برده بخت صالح گفت که

۱۰

بر تو رحمت کند و ترا بیخ فرزندی هست گفت ز کفایت پیغمبر زندی ترا بوده است
چون این سخن بشنید آه سرگشاید و گفت مرا فرزندی بود جوان فرمان یافت
پس ای صالح در خواب دیده بود من و من پیش تو میگرد آن زن پیکر است
و گفت این هزاردم بستان و از بهر فرزندم بدر و ایشان صدقه ده و بجز خاتم
که بعد ازین بدعا و صدقه دادن فراموشش نخواهم ساخت صالح آن
هزاردم بستانید و بر رویشان صدقه داد چون این هفتاد یک شت و
شب آدینه در آمد صالح همچنان قصد کرد تا بمسجد آدینه شنو و پس روان
شد بموافق دستورات سابق و بدرا بجا که کورستان بود رسید و در آن جا
نشست و در خواب شد دید که قوم قوم از مردکان از کور با می آید
و می نشینند و از او بیدار یعنی جو را دید که جامه سفید پوشیده و نشان
دو دیده به نزدیک صالح آمد و گفت ای صالح خدای عزوجل بر تو رحمت
کند که آن بیدار که بمن خدای این نعمت را به من روزی کرد و این دو توان
آن من رسید پس صالح گفت شمار روز آدینه را دانند گفت دانم و مرغان در
هوا روز آدینه را دانند و الله اعلم بالصواب باب سومی و سیم در فضل یاری و مبعوث
غافل از آن روایت کن از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او گفت نماز تطوع ده خانه کنان